



### شهادتنامه محمد شمس

اسم کامل: محمد شمس

سن: ۲۵ ساله

محل تولد: تهران، ایران

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۳۱ فرودین ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای محمد شمس تهیه شده و در تاریخ ۱۸ خرداد ۱۳۹۰ توسط محمد شمس تأیید شده است.

## شهادتنامه

۱. من محمد شمس، ۲۵ ساله، متولد تهران هستم و قبل از خروج از ایران در تهران شغل آزاد داشتم.
۲. قبل از انتخابات اخیر ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ در ستاد تبلیغاتی موسوی فعالیت می‌کردم. در طول این مدت، یکبار قبل و یکبار بعد از انتخابات بازداشت شدم. بار دوم به شدت کتک خوردم و خونریزی مغزی کردم. نهایتاً یک ماه قبل، در اسفند ۱۳۸۸، ایران را به مقصد ترکیه ترک کردم.
۳. خانواده من شامل پدر، مادر، یک خواهر و یک برادر می‌باشد که هر دو از من کوچکتر هستند و همگی نیز ساکن ایران هستند. پدر من بیست و پنج سال است که یک مغازه سوپر مارکت در تهران دارد. وی همچنین جانباز جنگ است و پیشتر یک خبرنگار بود.

## قبل از انتخابات

۴. قبل از انتخابات، مسئولین یک فاصله زمانی را برای تبلیغات تعیین می‌کنند تا مردم بتوانند برای کاندیدای مورد نظرشان تبلیغ کنند. من هم همراه با دوستانم در ستاد تبلیغاتی موسوی در بالای پمپ بنزین خیابان نیاوران در تهران برای وی تبلیغ می‌کردم. من ماشین خود را در اختیار ستاد تبلیغاتی موسوی گذاشته بودم و آن را رنگ زده و عکس موسوی را نیز بر روی آن چسبانده بودیم. ما تا نیمه‌های شب، شال و دستبند پارچه‌ای سبز و همچنین تراکت‌های تبلیغاتی موسوی را بین مردم پخش می‌کردیم.
۵. در همان دوره تبلیغات قبل از انتخابات، من یکبار بازداشت شدم. ما یک عده طرفداران موسوی در خیابان پاسداران شمالی، دو راهی شریعتی در حال تبلیغ بودیم و بین مردم شال سبز توزیع می‌کردیم. در آن سوی خیابان نیز طرفداران احمدی نژاد در حال تبلیغ بودند. آنها بسیجی بودند و پیراهن سفید به تن داشتند که آنرا بر روی شلوار انداخته بودند و همگی نیز مجهز به بی‌سیم بودند. ما با لبخند با آنها برخورد می‌کردیم اما آنها بر علیه ما جبهه گرفتند و می‌گفتند که ما بچه سوسول هستیم. در جمع ما چند خانم نیز حضور داشتند و طرفداران احمدی نژاد شروع کردند به بحث کردن و دست‌درازی کردن به این خانمها؛ لذا ما با آنها درگیر شدیم.

۶. در این حین آنها با بی سیم تماس گرفتند و ظرف پنج دقیقه ماموران کلانتری با ماشینهای بنز سبز رنگ از راه رسیدند. طرفداران احمدی نژاد ما را به عنوان مهاجم معرفی کردند و گفتند که ما طرفداران موسوی، وحشی هستیم و به آنها حمله کرده ایم. به هر حال ما را به کلانتری بردند.

۷. در کلانتری سلام مامورین با چک زدن همراه بود. بعد به ما گفتند می خواهید تبلیغ بکنید یا می خواهید هرج و مرج ایجاد کنید؟ من گفتم که تبلیغات ما آرام و سالم بود اما آنها (بسیجی ها) می خواستند بر روی یک خانم دست بلند کنند برای همین من عصبانی شدم.

۸. نهایتاً در کلانتری به ما گفتند که خانواده هایمان باید بیایند تعهد بدهند تا ما آزاد شویم. هر یک از ما خانواده هایمان را خبر کردیم و با تعهد آنها همان شب آزاد شدیم.

#### بعد از انتخابات

۹. بعد از انتخابات وقتی اعلام شد که احمدی نژاد رئیس جمهور شده است ما بار دیگر به خیابانها آمدیم چرا که بطور علنی رأی مردم دزدیده شده بود. ما اعتراض خود را با سکوت سبز نشان دادیم یعنی آرام در خیابانها فقط راه می رفتیم. از میدان امام حسین تا میدان آزادی، و یا در میدان هفت تیر و یا توپخانه جمع می شدیم و اعتراض خود را با سکوت خود نشان می دادیم؛ تا آنکه مسئولین سکوت ما را نیز تحمل نکردند و به ماموران گارد ضد شورش فرمان دادند تا مردم را بزنند.

۱۰. برخی از نیروها غیر ایرانی بودند. آنها سیاه چهره، هیکلی و قد بلند بودند و اصلاً حرف نمی زدند. مامورین به سمت مردم گاز اشک آور می زدند. من در اثر همین گازها برای مدتی تنگی نفس گرفته بودم و از اسپری گشاد کننده ریه استفاده می کردم.

۱۱. در تیر ماه ۱۳۸۸ در خیابان ۱۶ آذر تظاهرات کرده بودیم و همراه با جمعیت به سمت میدان انقلاب در حال حرکت بودیم. ناگهان نیروهای ضد شورش با موتورهای سیاه رنگ خود به سمت مردم حمله کردند. آنها دو ترک بودند و نفر دوم با باتوم برقی مردم را می زد و مردم نیز به هر سو فرار می کردند.

۱۲. در این حین یک خانم به زمین افتاد و یکی از موتوری ها از روی کمر او رد شد. با دیدن این صحنه، ما دیگر کنترل خود را از دست دادیم و قبل از آنکه آن مامور موتوری بتواند فرار کند مردم او را به

زمین زدند. آنها درب باک موتور او را باز کردند و موتور را به آتش کشیدند. سپس آن خانم که دنده او نیز شکسته بود و نمی‌توانست بایستد را سوار یک ماشین کردیم تا به بیمارستان برسانیم.

۱۳. در بین راه من از ماشین پیاده شدم و به مغازه‌امان که در همان نزدیکی بود رفتم. وقتی در مغازه ماجرا را برای پدرم تعریف کردم وی گفت در آنجا نمانم لذا به منزل خودم که جدا از منزل خانواده‌ام بود رفتم.

### دستگیری

۱۴. دقیقاً دو روز بعد از این جریان، یکروز ساعت یازده و نیم صبح که در خانه نشسته بودم، زنگ خانه زده شد. قبل از آنکه من ببینم چه کسی زنگ زده است ناگهان درب خانه باز شد و پنج تن از مامورین وزارت اطلاعات وارد خانه شدند. دو نفر از آنها پایین ایستادند و سه نفرشان بالا آمدند. قبل از آنکه حرفی بزنم ناگهان احساس کردم که چشمانم دارد می‌سوزد. آنها گاز اشک‌آور به صورتم پاشیدند و بعد با مشت و لگد به جانم افتادند.

۱۵. دیگر چیزی نفهمیدم فقط متوجه شدم که در صندوق عقب یک ماشین خوابانده شده‌ام و هر ده دقیقه یکبار ماشین را نگه می‌داشتند، درب صندوق عقب را باز می‌کردند و دوباره گاز اشک‌آور به صورتم می‌زنند. چشمانم ورم کرده بود و دیگر باز نمی‌شد. دستانم هم از پشت بسته شده بود.

۱۶. بعد از مدتی من را پیاده کردند و بلافاصله به من چشمبند زدند. آن را خیلی محکم بستند بطوری که حدقه چشمم داشت درمی‌آمد. سپس وارد یک جایی شدیم که صدای باز و بسته شدن درب را تشخیص دادم و آنگاه از پله‌هایی پایین رفتیم. در آنجا سر و صدای زیادی به گوش می‌رسید.

۱۷. به محض ورود به آنجا شروع کردند به سوال کردن که اسمت چیست؟ چه کسی به تو گفته حرج و مرج بکنی؟ چه کسی تو را شورانیده است؟ رئیس تو کیست؟ و غیره ولی در عین حال فرصت جواب دادن نمی‌دادند و در حین سوال کردن، من را با باتوم و پوتین به شدت مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

۱۸. در تمام آن مدت، چشمها و دستهایم بسته بود و حتی بازجو را نیز نمی‌دیدم. آخرین ضربه‌ای که خوردم چشمانم سیاه شد و دیگر هیچ چیز نفهمیدم. باتوم به جمجمه‌ام در پشت گوش چپم اصابت کرد و بیهوش شدم.

۱۹. متوجه گذشت زمان نمی‌شدم و آنطور که بعدها پدرم برایم گفت به مدت دو سه روزی از من بی‌خبر بوده‌اند.

۲۰. مامورین، بعد از بیهوش شدن من، فردی به نام دکتر رامین را برای مداوای من آورده بودند و از قضا او یکی از دوستان پدرم بود که به محض دیدنم، من را شناخته بود اما به مامورین نگفته بود که من را می‌شناسد. وی سپس با پدرم تماس می‌گیرد و او را از ماجرا مطلع می‌کند.

۲۱. پدرم به آنجا می‌آید و با پول و با واسطه دوستان خود من را از آنجا خارج می‌کند. سپس من را با اورژانس به بیمارستان می‌رسانند.

۲۲. وقتی چشمانم را باز کردم چهار ساعت از بیهوش شدنم می‌گذشت. من خونریزی مغزی کرده بودم و از گوش چپم خون جاری شده بود. تمام وقایع بعد از بیهوش شدنم را بعداً پدرم برایم تعریف کرد که چگونه از طریق دکتر رامین از وضعیت من مطلع شده بود. من یک هفته در آن بیمارستان بستری بودم و بعد از آن پدرم من را به طور پنهانی از بیمارستان خارج کرد. برای مدتی در منزل یکی از دوستانم ساکن شدم و به مغازه و منزل خانواده‌ام نمی‌رفتم.

۲۳. در ظهر روز عاشورا (۶ دی ۱۳۸۸) در چهارراه ولی عصر در حال راهپیمایی بودیم که ناگهان دوبرتبه به مردم حمله شد. همگی به سمت میدان فردوسی فرار کردیم. من در پل کالج بودم که یکی از بسیجیان من را گرفت و چون تک به تک بودیم من هم هر چه قبلاً کتک خورده بودم سر او تلافی کردم. دو مرتبه فرار کردم و در منزل دوستم پنهان شدم.

### خروج از ایران

۲۴. بعد از آن چند بار به آدرس خانواده‌ام برایم احضاریه و نامه دادگاه آمده بود که به جرم اقدام علیه امنیت ملی من را احضار کرده بودند. پدرم نیز من را مطلع کرد که در جلوی درب منزل و مغازه‌مان مامور گذاشته‌اند تا من را دستگیر کنند. لذا او گفت ماندن من دیگر صلاح نیست.

۲۵. از آنجا که پدرم قبلاً خبرنگار بوده است، به واسطه دوستان خود از اداره گذرنامه استعلام گرفت و متوجه شد که من ممنوع‌الخروج نیستم. لذا بلیطی برای من گرفت و یک روز صبح با پرواز کاسپین به سمت استانبول در ترکیه حرکت کردم.

۲۶. من به واسطه آن ضربه‌هایی که خورده بودم الان قادر نیستم برای مدت زیادی یک جا بنشینم یا دراز بکشم. سرم درد می‌گیرد و چشمانم سیاهی می‌رود. حافظه‌ام نیز ضعیف شده است و خیلی از وقایع را به یاد نمی‌آورم. دکتر به من گفت خیلی شانس آورده‌ام که بعد از شکسته شدن جمجمه‌ام و خونریزی مغزی، خون از گوشم خارج شده است.

۲۷. من در ایران کار و زندگی خوبی داشتم و اگر این مشکلات برایم پیش نمی‌آمد هیچگاه ایران را ترک نمی‌کردم.